

((زندگینامه سینتا))

پانزده یا شانزده ساله بودم که نخستین فیلم ناطق فارسی بنام (دختر لور) را درزادگاه من (بندر پهلوی) بمعرض نمایش گذاشتند. با تماشای این فیلم بود که نام جالب و چهره جوان و جذاب سینتا در نقش (جعفر) از همان زمان بخاطر من نقش بست و گوئی بطور ناخودآگاه يك پیوند و رابطه روحی میان من و او بوجود آمد. پیوندی که یکطرفه بود و بتدریج با دیدن فیلمهای دیگر او بنامهای: شیرین و فرهاد چشمان سیاه - فردوسی و غیره و همچنین بعدها با خواندن مقالات و اشعار و آثار ارزنده او محکمتر شد.

از نیمه دوم سال ۱۳۲۶ شمسی که در تهران اقامت گزیدم گاهی بطور نامرتب روزنامه سینتا که بمدیریت شادروان (عبدالحسین سینتا) یا همان چهره نقش بسته در ذهن من، در اصفهان چاپ و منتشر میشد، بدستم میرسید و من در خلال مندرجات این روزنامه مخصوصاً از ماوراء آنچه که بقلم شیوای خود او بود چهره دیگری را مشاهده میکردم که نموداری از آزادگی و انسانیت و میهن پرستی بود.

معدالک هنوز از کیفیت زندگی و چگونگی کار و محیط پرورش و میزان دانش این مرد که از دیرباز در خاطر من جا گرفته بود، کمترین اطلاعی نداشتم. با اینکه در سال ۱۳۳۰ شمسی دو کتاب (اخلاق ایران باستان) و (پرتوی از فلسفه ایران باستان) تألیف (دینشاه ایرانی) و ترجمه (سینتا) چاپ بمبئی در دسترس قرار

گرفت و تا حد زیادی پیوند ناخودآگاه مرا با سپنتای ذهنی‌ام بیشتر ساخت ، باز هم چیزی دربارهٔ شخص او بصورتی که می‌توانستم دستگیرم نشد .

در تابستان سال ۱۳۳۱ سفر کوتاهی با صفهان کردم و با وجودیکه اولین سفر من باین شهر زیبای تاریخی بود و با هیچکس رابطه و آشنائی نداشتم ، بنا به کوشش نقش سپنتا در خاطر خود ، از جستجوی او غافل نماندم ، متأسفانه در انتهای طلب ، فیض دیدار او بعلت مسافرتش برای من میسر نشد ، و اطلاعاتی هم در همان یکی دو روز از چند نفر ناشناس دربارهٔ او کسب کردم ، چیزی در حدود عادیات بود . ده سال از این ماجرا گذشت و روزنامهٔ سپنتا هم که گاهی انگیزهٔ فکر کردن من به نویسندهٔ آن بود از سال ۱۳۳۲ بی‌عبارت دیگر منتشر نشد . فعالیت‌های وسیع اجتماعی و مشغلهٔ فراوان نیز بمن این فرصت را نداد که در ادامهٔ جستجو و اندیشهٔ خود با او مکاتبه کنم و شخصیتی را که در ذهنم جای گرفته بود بطریقی لمس نمایم .

از آنجائیکه باید این شخصیت در هر صورت برای من شناخته شود ، در سال ۱۳۴۱ شمسی که در تبریز اقامت داشتم ، در خانهٔ یکی از دوستان زردشتی چشمم به مجله (هوخت) چاپ تهران افتاد ، مجله را باز کردم و طی مقاله‌ای که بقلم یکی از دوستان قدیم و هم مدرسهٔ سپنتا بنام (سروش لهراسبی) بود ، آنچه را که در جستجویش بودم یافتم . این مقاله چنان جامع و صادقانه نوشته شده بود که مرا بی‌اختیار تحت تأثیر شخصیت واقعی سپنتا قرارداد و آرزوی دیدار و مصاحبت او را در دلم قوت بخشید ، و اینک دریغم آید که بخشی از آن نوشته را که نمودار قضاوت پارسیان نیک نهاد در بارهٔ سپنتا و ارزش افکار و خدمات بی‌سروصدای اوست برای مزید اطلاع خوانندگان عزیز در این زندگینامه نیاوردم : سروش لهراسبی چنین مینویسد « آقای عبدالحسین سپنتا را اکثر زرتشتیان می‌شناسند . انتشارات و اشعار و روزنامه هفتگی سپنتا را مطالعه فرموده‌اند . نامبرده هر سال در اول فروردین شعری بمناسبت جشن نوروز باستانی سروده

و برای دوستان ارمغان میفرستد ، اشعارش مملو از احساسات و پند و حکمت است .
او همیشه بیاد بیچارگان و درماندگان و دردمندان است . مردی است با وفا
و حقیقت‌ساز - دوستان و یاران و نیکوکاران را فراموش نمی‌کند . پابند رسم و روش و
آئین اجداد است .

برای فراگرفتن دانش بدبستان زردشتیان تهران وارد و با فرزندان زرتشتی
محشور و مانوس گردید ، ایشانرا از همان اوایل دوره تحصیلی می‌شناسم و باخلاق و
ایمان و پاکی طینت و صفای عقیدتش حرمت می‌گذارم . صمیمیت و حقیقت ، مناعت
طبع و علو همت او مورد تکریم و تمجید کلیه کسانی است که با او مؤانست و مجالست
داشته اند .

شادروان دینشاه شیفته صراحت لهجه ، سلاست بیان و ملاحظت اشعار او بود ،
از خودگذشتگی و ایران دوستی او را می ستود . میگفت ممکن نبود لایقتر و دلسوزتر
و صمیمی تر از سپنتا کسی را یافت که شبانه روز در دفتر من یا نزد من در آب و هوای
نامساعد دور از بستگان و یاران و همزبان خود بسربرد و در تألیف نامه‌های مزدیسنا و
آثار قدما بمن کمک کند و آنها را بفارسی شیرین و سلیس بنویسد . در منزل دینشاه
آقای سپنتا قرب و منزلت فراوان داشت . قدر او را میدانستند . میدیدند این دانشمند
علاقه‌ای بمال و منال دنیوی ندارد ، دم از فراق و جدائی و تنهایی نمی‌زند ، از دست‌مزد
و پاداش و کار فوق العاده کلمه‌ای بر زبان نمی‌آورد ، پشت دینشاه را زیر بار منت خرد
نمی‌کند ، بلکه در عالم حقیقت و صفا ، در راه عشق بمیهن و آئین نیاکان ، در طریق
خدمت به ادبیات و آثار گذشتگان همکاری و همفکری بادینشاه را پذیرفته ، شبانه-
روز عرق میریزد و قلم می‌زند .

در بهار سال ۱۳۱۲ هم مدرسه عزیزم آقای سپنتا را در دهند در منزل شادروان
دینشاه ملاقات کردم ، او غریبه نبود بلکه عضوی از اعضاء آن خانواده بود . عضوی مفید

وموس آن خانواده بود. بیانات شیرین و اشعار دلپذیر، توأم با تبسم و ترنم دلنشین وی نه تنها مسبب شور و شعف بلکه بهترین مشوق برادران و خواهران پارسی بتحصیل زبان ملیح فارسی بود. پسر دینشاه کیخسرو و فرخ زبان فارسی را از او یاد گرفته بودند. سرودهای مذهبی و ملی را با آهنگ و سبک سینتا میسرودند. خداوند همه گونه استعداد و صفات نیک را در نهاد سینتا بودیعه نهاده است.

محیط مدرسه و مسافرت بهند این استعداد و فروزگان برجسته را آبیاری و تربیت کرد. در راستی و پاکی و عشق و علاقه با آثار نیاکان از کتاب و نوشته گرفته تا کاسه و کوزه شکسته، در علو طبع و مناعت اخلاقی و بی اعتنائی بمال دنیا، در دوستی و رفاقت و همراهی بیاران و دوستی بدون انتظار کمترین اجرو عوض، در همدردی و دلسوزی مستمندان و دردمندان و کوشش در بهبود وضع آنان، در طرفداری از محرومین و ستمدیدگان و رفع یعدالتی از آنها، در شور و عشق واقعی نسبت به میهن و هم میهنان کمتر کسی را چون سینتا میتوان یافت.

اگر بنوشتهجات و اشعار این دانشمند مراجعه فرمائید. و اگر به کتابخانه و موزه و منزلهش تشریف ببرید، بصدق عرایض بنده گواهی خواهید داد و او را کما هو حقّه خواهید شناخت.

کتابهای سخنوران عصر پهلوی - پرتوی در فلسفه ایران باستان - پیک مزدیسنا که مرحوم دینشاه بانگلیسی تهیه و آقای سینتا بفارسی ترجمه کرده آثار جاودانی ارزنده‌ای است.

در بمبئی سینتا روزنامه دورنمای ایران را در سال ۱۳۰۷ و پیام راستی را بسال ۱۳۰۸ و منتخبات اشعار دهقان سامانی و اشعار میرزا عبدالوهاب گلشن و اشک سینتا را در سال ۱۳۱۱ انتشار داد و در همین سال برای نوآموزان و دانش آموزان کتاب مزدیسنا را در دو جلد نوشت.

آقای سپنتا حدود ۱۲ سال در هند توقف نمود و علاوه بر تألیف و ترجمه ، در سینما و فیلم شرکت کرد . در فیلم دختر لر و چشمهای سیاه شایستگی و مین دوستی را مدلل ساخت .

سپنتا عاشق ایران و مام مین بود . از دوری و فراق رنج میبرد ، در عین حال ثبات و وفاداری را بخود تلقین میکرد ، در سال ۱۳۰۷ در کنار اقیانوس هند این اشعار را سروده است :

بگذشت عمر و حاصل آن جز محن نبود بیکس کسی بخانه خود همچو من نبود
هر کس بقدر خویش یکی کلبه جای داشت کس همچو من ز دربدری بیوطن نبود
خسرو بگو بخویش بنالد که در جهان شیرین نبود اگر سخن از کوهکن نبود
پیمانۀ دلم دگر از غم لبالب است کس بیوفا چو دلبر پیمان شکن نبود

الهام از تو یافت (سپنتا) در این سخن

ورنه بدون عشق تو اهل سخن نبود

در آن ایام ایرانیانی که بهند مسافرت میکردند با آنکه با پای برهنه و پیاده و دست تهی بآن کشور رفتند بعد از چند سال صاحب آلف و الوف و ضیاع و عقار و دکان و دستگاه شدند و پروزگار خوش و راحت رسیدند و لیک سپنتا برای کسب و کار یا تهیه مال و متاع یا اخذ حقوق و پاداش کلان بهند نرفت ، او مردی ادیب و فاضل و مورخ و مترجم لایقی بود ، یگانه هدفش کومک به دینشاه و خدمت به ادبیات مز دیسنا و مز دیسنی کیشان بود ، در فیلمها بمنظور استفاده مادی شرکت نکرد ، بلکه قصدش شناسائی ایران و غرور ملی بود .

اجاق دوده ساسان خموش گشت هنوز من این شراره جانسوز بر زبان دارم
چو شعله سوختم از سرکشی مدارعجب بسینه آتش آتشکده نهان دارم
شدم فسرده و دل سرد اگر بمجمرد دل نشان ز آتش پور سپنتمان دارم

آن مرد شریف پس از دوازده سال در سال ۱۳۱۶ با دست تپه بایران برگشت. سالها بیخانمان و دربدر بودم کنون در جوانی گرچه پیرم کردگردون کهن غیر دل نبود ره آوردی و من شرمندهام زده ناچیزم و دیدار مهرم آرزوست مدتی برخوان نعمت داشت هندم میهمان دامن هیمالیا پرورد چون جانم بیر من از آن کشوریاد روزگاران کهن با تپه دستی برسم ارمغان بهر نثار

آقای سینتا در اثر بیماری مادر و علاقه مفراطی که باو داشته بایران مراجعت و برای امرار معاش دل و ذوق را خفه کرد با حقوق جزئی در کارخانه صنایع پشم اصفهان مشغول کار میشود ، با مخالفت ها و زخم زبانها مواجه میگردد که آرتیست و شاعر را با حساب و صنعت چه کار ؟

اگرچه عقب مانده کشورند
ز بازی مرا نیست تنگی و عار
چو بازی از روی جان بازی است
مرا کار بر پرده سینماست
نواخوان چو خواندیم ای بینوا
چو ساز و نوایم پی آ ز نیست
که هر کس بسیم وزر آراسته است
میندار کاری نبد در وطن
مرا همچو دینشاه والاتبار
هنرمند مردان نه بازیگرند
چه کردی تو بازیگر کهنه کار
بهر بازی من سرافرازی است
نه چون تو پس پرده مکرور یاست
شنو پاسخ اینک نوای مرا
مرا چون تو برگ نواساز نیست
بنزد تو ممدوح و دلخواسته است
بجز شرکت پشم از بهر من
بهندوستان بد بسی خواستار

کنون گردش چرخ ناسازگار مرا کرد با چرخ و ماشین دچار
سپنتا که با اخلاق مهر و وفا و صدق و صفای پارسیان خوگرفته بود و رادی و
سخاوت آنان را دیده بود و عالم عرفان و معنویات آن سامان را درک کرده بود در
مراجعت باصفهان که خلاف آنرا می بیند ، متأثر شده میگوید :

رواست مهد صنایع بخوانم از این شهر سزاست گر که بیالند باصفهان کشور
ولی دریغ که افتاده اصفهان امروز بدست مردم خود خواه پست سوداگر
زدوستی و مروت نشان نمانده بجای بغیر نام ز داد و دهش نمانده اثر
نکشته اند بجز گرد جمع کردن مال نخواستند و ندانند هیچ غیر از زر

میان آن همه باشد دل (سپنتا) خوش

بچند یار صفاهانی هنر پرور

باری سپنتا از طعن و تفتین ریاکاران و غیبت و ناسزای بد خواهان نمپهراسد
در اثر پاکی طینت و فهم و فضیلت بمقام و مرتبت و کار و منزلت شایسته میرسد و
دوستان و دانشمندان زیادی را بدور خود جمع میکنند .

او نه تنها دلدادۀ حکمت و ادبیات نیاکان است ، بلکه خانۀ خود را به کاسه و
کوزه و بشقاب و جام و سکه و عطریاش و هزاران اشیاء عتیق و نفیس آراسته است و
موزه ای بس زیبا و گرانبها بوجود آورده است .

سپنتا با انتشار روزنامه هفتگی (سپنتا) و بسیاری از رسالات و ترجمه ها
میردازد و بطور خلاصه بازهم کلیه درآمد و حقوق خود را بمصرف طبع و نشر
روزنامه و کتاب میرساند .

آقای سپنتا مکرر به یزد و کرمان مسافرت کرده است . در مجالس اعیاد ملی
چون نوروز و سده بسخرانی پرداخته و موجب افتخار و سربلندی جماعت بوده است .
در مسافرت های به یزد ، از حضورش استفاده و مشکلات و ناکامیها بوی گوشزد و

نامبرده با اولیاء امور مذاکره و بسی محرومیت و اشکالات را رفع کرده است .
 سپنتا یار بیکسان ، غمخوار دردمندان ، مددکار محرومین و ستمدیدگان است .
 در نهایت عزت و شرافت زیسته ، دوستان و هواخواهان بیشمار بدست آورده که
 همه شیفته نیکی و پاکی او هستند ، همه سعادت و موفقیت و طول عمر این یار خردمند
 را با خانم ارجمندش گوهر تاج و فرزندان برومندش ساسان و بهمن و کاوه از درگاه
 خداوند بزرگوار خواستارند » .



خواندن این مقاله توأم باچاشنی اشعار سپنتا که بعداً دانستم در کمال صداقت
 و خالی از هرگونه مجیز و غلو و اغراق نگارش یافته است آتش اشتیاق مرا نسبت
 بدیدار و مصاحبت این مرد عزیز و این شخصیت رنجکشیده دانشمند تیزتر ساخت .
 خوشبختانه حصول این آرزو خیلی بطول نینجامید زیرا در حدود یکسال و نیم بعد
 یعنی در پایان تیرماه سال ۱۳۴۳ شمسی برای تأسیس شعبه بانک بیمه ایران در اصفهان ،
 باین شهر عزیمت نمودم که اگرچه بنا بود که مدت این مأموریت کوتاه باشد ولی
 بحکم تقدیر و بنابه موجباتی که فراهم آمد تا این لحظه در شهر اصفهان اقامت
 داشته و بخدمت در دانشگاه اصفهان مقننم . چون اصل مطلب نوشتن زندگینامه
 سپنتا میباشد اجازه بفرمائید بیش از این بزنگی خود و شرح علل وجهات اقامت در
 اصفهان نپرداخته و به اصل مطلب بپردازم .

باری از نخستین روزهای ورود باصفهان با آنهمه سابقه دیرین ذهنی که از
 سپنتا داشتم طبعاً در صدد یافتن و دیدن او برآمدم ، خیلی زود موجبات این کار فراهم
 شد و اولین ملاقات من با سپنتا در گوشه ای از باغ مصفای هتل ایراتور صورت گرفت
 عصر یکی از روزهای گرم تابستان بود رو باروی یکدیگر پشت یک میز قرار گرفتیم
 و دو جان آشنا با دو نگاه گرم بهم پیوستند .

با آنکه آن چهره جوان و جذابی که در فیلم دختر لر از سپنتا سالیان دراز بخاطر سپرده بودم ، با سیمای شکسته‌ای که اینک در برابرم قرار گرفته بود و حکایت از تلخ و شیرین و نشیب و فراز زندگی میکرد ، هیچ مطابقت نداشت ، معهدا بچشم نا آشنا نیامد .

منهم از يك جهت برای او نا آشنا نبودم زیرا قبل از آمدنم باصفهان تقریباً در اوائل همین سال (سال ۱۳۴۳) طیب عالیقدر و ادیب گرانمایه آقای دکتر عبدالباقی نواب استاد دانشگاه اصفهان ، شبی در انجمن ایران و امریکا ، در بزم شعرا و نویسندگان اصفهان که مرحوم سپنتا نیز در جمع آنان بود ، یکی از غزلیات ناچیزم را خوانده و مرا غیاباً بنام يك عاشق سمج معرفی نموده بود ، و در خلال گفتگوئی که در همین جلسه اول با سپنتا داشتم معلوم شد که علاوه براین معرفی بعضی از مقالات و اشعارم که در مجلات و جرائد پایتخت چاپ و منتشر میشد جسته و گریخته بنظرش رسیده و با طرز فکر و میزان ذوقم آشنائی یافته است .

اولین دیدار و مصاحبت سپنتا طوری درمن مؤثر واقع شد که آن پیوند و علاقه ناخود آگاه روحی پس از سالیان دراز بواقعیت عینی مبدل شد و این دیدارها چه بصورت عام در مجامع و چه بصورت خاص در اماکن مختلف مکرر گردید ، بخاطر دارم که شبی در منزل دوست عزیزم آقای دکتر محمد سیاسی شاعر ارجمند و رئیس انجمن ادبی اصفهان جلسه خاصی ترتیب یافت که تا پاسی از شب بگفت و شنید با سپنتا ادامه داشت .

هرقدر این ملاقات ها و گفتگوها تکرار میشد ، بیشتر و بهتر بمکارم اخلاقی و بلندی همت و اندیشه و مناعت ذاتی و وسعت معلومات و مطالعات این مرد گشاده روی با صفا و مهربان پی میردم و در دل خود تصدیق میکردم

که آقای سروش سهرابی در مقاله خود بسیاری از خصوصیات پسندیده و فضائل روحی سپنتا را بقلم نیاورده و آنچه که نوشته است يك توصیف ساده بر مبنای ظواهر کار و افکار سپنتا بوده است .

سپنتا در باره همه مسائل اجتماعی خوب میاندیشید ، و اندیشه های خود را چه باقلم و چه با زبان ، خوب بیان میکرد ، افراد شناخته شده محیط خود را از دیدگاه اجتماع استادانه حلاجی مینموده صراحت بیان و طلاقت لسان او را در کمتر کسی دیده ام ، در کار نویسندگی سریع القلم بوده و اغلب خطابه های خود را که بنا بود بمناسبت هائی در مجامع رسمی قرائت نماید لحظاتی چند پیش از انجام مراسم مینوشت به فن کلام طوری مسلط بوده که گاهی هم فقط به یاد داشت رهتوس مطالب اکتفا میکرد .

در کار شعر و سخنوری پابند ترصیع کلام و صناعات شعری نبوده هر چه از دل او برمیخاست بر صفحه کاغذ میریخت . او درباره شعر و شاعری عقیده خاصی داشت ، اجازه بدهید در این باره خود او سخن بگوید . در مقدمه کتاب اشعارش مینویسد :

« من هرگز نه خود را شاعر نخوانده ام و نه مدعی هستم که شاعرم زیرا دست کوتاه من از آستان بلند شعر دور است ولی معتقدم وقتی شخص خواست آنچه را در خارج می بیند و تحت تأثیر احساسات قرار میگیرد با دل باز گوید این درد دل در قالب جملات موزونی ریخته میشود که آنرا شعر مینامند ، یا بزبان دیگر وقتی کسی خواست با خود صحبت کند شعر میگوید ، عجب نیست اگر وقتی کسی با خود صحبت کند پیرامون قیود نگردد و هر چه دلش خواست با دل بگوید و از کسی هم نهراسد ، زیرا آنچه را میگوید برای دیگران نگفته و دیگران هم حق اصلاح و دخالتی در فکر و سخن او ندارند

زیرا مربوط بآنها نیست بلکه آن درد دلها وسیله ای است که دل خود را
 خشنود و راضی سازد وقتی درد دلهائی پراکنده را که از اوایل جوانی تا
 حال در مواقع و موارد مختلف سروده ام و مخصوصاً در تاریخ سرودن آن
 دقت میکردم بسیاری از آنها را سست دیدم ولی برای آنکه آنچه دل زود
 باور جوان گفته ، نادیده نماند آن ایام عیناً ضبط کرده و حتی اصلاحی هم
 در آن روا نداشتم «

در این جملات روشن و صریح علاوه بر عقیده او درباره شعر و شاعری
 یک نکته بسیار قابل توجه نیز نهفته است و آنهم عبارت از درستی و راستی
 و انصاف سبباً میباشد که درباره شخص خود چنین قضاوت مینماید .

سپنا در عین عسرت و نداشتن ، مردی سخاوتمند و بلند نظر و کریم-
 النفس بود ، محال بود نیازمندی را مایوس برگرداند ، باینکه حقوق ناچیزی
 را که از کارخانه دریافت میداشت کفاف معاش او را نمیداد که جای خود
 تکافوی ریخت و پاش و بذل و بخشش خارج از خانه او را هم نمینمود معهدا
 همیشه سرخ رو و نظیف و گشاده دست و بی منت میزیست . من خود بارها شاهد
 بودم که بر سر میز او هر کس و هر چند نفر که بودند میهمان او بودند درحالیکه
 توانگران معروفی هم در میان آنها بچشم میخورد .

این مرد شرافتمند با آنکه از دروغها ، دوروئیاها ، ناسجوانمردیها ،
 ریاکاریها و خلق و خوی ناپسند بعضی از افراد محیط خود بشدت رنج میبرد
 از مدعیان علم و دین بیزارم دیدار ریاکار دهد آزارم
 دل خون شده از خلق دل آزار مرا کو اهل دلی که دل باو بسپارم

* قدر یکدیگر بدانید *

نسیم صبحگاهی ای خردمند	برندان قدح پیما دهد بند
که هر نوروز بگذشتم از این راه	شدم از راز خلقت بیش آگاه
بهر سال اندرین بستان خرم	بسی دیدم گل نورسته با هم
بهر گل هر سحرگه شبنمی بود	ولی عمر گل و شبنم دمی بود
شمارا نیز فرصت جز دمی نیست	دوام زندگی جز شبنمی نیست
چو پای گلبنی جامی ستانید	بشادی قدر یکدیگر بدانید

* * * *

هیچگاه تبسم و گشاده زوئی و لطف کلام را در برخورد ها فراموش نمی‌کرد و حقیقتاً بدنیا و مافیها می‌خندید ؛ در عین محرومیت ها و نا کامیها یکپارچه نشاط و امید بود . به حفظ سلامت خود کمتر توجه داشت و معتقد بود که یکروز آمده است و یکروز هم خواه ناخواه باید برود ، پس برای چه حتی یکسدم را در بیم و اندوه و بدون شادی و عشرت از دست بدهد .

در مجامع ادبی اصفهان بناعلل خاصی کمتر حضور مییافت و گاهگاه مرا نیز با ایهام و اشاره از حضور در آنها بر حذر میداشت بیشتر با دل خود زندگی میکرد و به همسر و خانواده اش عشق میورزید، ساعات فراغت از کار های خسته کننده را اگر در خانه بود صرف مطالعه و نوشتن در کتابخانه پر ارزش خود میکرد . کتابخانه سپنتا بیش از سه هزار جلد کتاب داشت و اگر از لحاظ کمیت فقیر بنظر میرسید ، از نظر کیفیت بسیار غنی شمرده میشد زیرا اکثر آن ها چه فارسی و چه عربی و انگلیسی از کتب نایاب و ارزنده و کم نظیر بود . اخیراً دانشگاه اصفهان پیشنهاد خرید و انتقال این کتابخانه را به کتابخانه مرکزی دانشگاه بمنظور استفاده دانشجویان و محققین دانشگاهی و سایر

علاقمندان و همچنین برای حفظ نام گرامی سپنتا در محیط دانشگاه به خانواده آن شادروان داده است .

رویه مرفته بنظر من مرحوم عبدالحسین سپنتا يك شخصیت استثنائی بود شخصیتی که نظایر آن در آغوش جامعه ما انگشت شمار است .

اینک بمطلب اساسی میپردازیم و با هم می بینیم که چه عوامل و شرایطی چنین شخصیتی را بوجود آورده و بقول شادروان ایرج میرزا :

در وسط معرکه ول کرده است

من سعی خواهم کرد که در توضیح و تشریح این عوامل حتی المقدور از یادداشتهای خود آن مرحوم که اینک نسخه ای از آنرا در اختیار دارم استفاده نمایم چون دامان خانواده اولین و مؤثرترین محیط پرورش شخصیت هر انسانیت لاجرم مطلب را از همین محیط آغاز مینمایم .

۱ - عوامل خانوادگی :

عبدالحسین سپنتا در چهاردهم خرداد ماه ۱۲۸۶ خورشیدی ، در خانهای که در خیابان اکباتان تهران کوچه ناظم الاطباء واقع بود چشم بدنیاگشود .

پدر سپنتا :

پدر سپنتا مرحوم غلامرضا خان معروف به (شیروانی بنام اجدادش) و یا غلامرضا خان رشتی (باعتبار اینکه خود و برادر و اقوامش مدتها در رشت میزیسته اند) بود و چون از ابتدای عروسی و ازدواج با مادر سپنتا بعلت عدم توافق اخلاقی سرساز گاری نداشت ، بزودی پیوند زناشویی آنها در حالی که عبدالحسین سپنتا کودکی خرد سال برده است از هم گسسته شد و بطلاق انجامید و بهمین سبب اطلاعات زیادی از این پدر در دست نیست . نکات مشخص مرحوم غلامرضا خان این است که انگلیسی میدانسته ، سالها در سفارت انگلیس مترجم و

کارمند کنسول و شارژ دافر بوده و تازمان مرگ بهمین خدمت اشتغال داشته و در اوایل خدمت، سفری نیز با ملتزمین رکاب مظفرالدین شاه بعنوان مترجم طبیب مخصوص شاه باروپا رفته و بالاخره در تاریخ ۱۳۰۵ شمسی فوت و در محوطه مقابل مقبره ناصرالدین شاه در حضرت عبدالعظیم دفن شده است .

این نخستین عامل خانوادگی یعنی جدائی پدر و مادر در دوران کودکی سپنتا و نبودن سایه پدری مهربان و دلسوز بر سر او و ادراک رنج و غم مادر از این پیش آمد اثر خود را که عبارت از روحی آزرده و رنجور بود در سپنتا باقی گذاشت و این رنجش و آزرده‌گی روحی را از خود بشنوید که درباره پدرش مینویسد : از آغاز عروسی روابط او با مادر خوب نبود تا بیاد دارم از هم جدا بودند ، متأسفانه هیچگونه اطلاعی از خصوصیات زندگی او و پدرانش در دست من نیست ، زیاد هم علاقمند باطلاع در این باب نیستم زیرا زندگانی درهم و برهم و تعدد زوجات آورشته زندگیش را بطوری گسسته است که ندانستن آن بهتر است .

مادر سپنتا :

سپنتا اگرچه در اوان کودکی از سایه و مهر پدر محروم و طبعاً آزرده و مغموم شد لیکن خوشبختانه دامان پاک و آغوش گرم و پر عطف و مادری فاصله و روشنفکر و هوشمند و مهربان او را بخود پناه داد و تا پایان عمر يك لحظه از پرورش و راهنمایی او در سفر و حضر غافل نماند .

مادر سپنتا بنام (بانو شوکت شیرازی) دختر مرحوم شیخ فخرالدین شیرازی از خانواده مشایخ امام جمعه شیراز در سال ۱۲۵۳ شمسی در شیراز متولد شد و در ایام شباب و نورسیدگی باتفاق برادر خود مرحوم میرزا محمدحسین شیرازی که از فضلا و دانشمندان عصر خود بود از شیراز بتهران مسافرت کرد

پس از جدائی از شوهر سرپرستی یگانه فرزند خود عبدالحسین را برعهده همت گرفته و او را در خانه برادر خود تحت تعلیم و تربیت قرار داد .

دائی سپنتا نیز که پس از درگذشت همسر جوانش زن دیگری اختیار نکرده و فرزندی نداشت ، فرزند خواهرش را فرزند خود شمرده و او را از تعلیم و تربیت و تحصیلاتی که در آن ایام متداول و مقدور بود برخوردار ساخت . مادر سپنتا بانویی بسیار روشنفکر و اهل فضل و ادب بود به حافظ و سعدی و مولوی ارادت میورزید . انس و علاقه و یک عمر زندگی با برادری که بزبانهای انگلیسی ، فرانسه ، آلمانی و عربی آشنائی و تسلط کامل داشت ، او را کم و بیش با جهان متمدن غرب آشنا ساخته بود .

این دومین عامل بزرگ خانوادگی یعنی وجود چنین مادری سپنتا را از جهت مثبت کاملاً تحت تأثیر خود قرار داد و در جان و دل او بخوبی ریشه دوانید و شخصیت ممتاز او را پی ریزی کرد بطوریکه سپنتا در یادداشت های خود مینویسد : مادرم شوکت شیرازی مربی واقعی من درزندگیست و اگر برخلاف غفلت و جوانی به نصایحی که بمن میکرد گوش جان فرا داده بودم قطعاً از لحاظ مادی و معنوی روزگار بهتری نصیبم میشد .

بیشتر صفحات یادداشتهای سپنتا که اکنون دربرابرم قرار دارد به توصیف او از فکر و اخلاق و روشن بینی و مراتب فضل و ادب دوستی و قسمتی از مکاتبات نظم و نثر مادرش اختصاص یافته و درهمه جا باعلاقه و احترام و حق شناسی عجیبی از او یاد میکند و حق هم دارد .

در بارهٔ علاقهٔ مادر به برادر خود میرزا محمد حسین شیرازی مینویسد :
 . . . تا دم مرگ برادر مثل یک خدمتکار برای او خدمت کرده و در تهران منتهای دقت را میکرد تا برادرش دارای پس انداز و ذخیره ای شود و در

این راه از هرگونه زحمت و صرفه جوئی خود داری نداشت . . . »

و در مورد نحوه تربیت خود در زیر سایه چنین مادر میگوید :

. . . از بدو طفولیت و از آنوقت که میتوانم بخاطر داشته باشم با داستانها و قصه ها مرا نصیحت میکرد و از صدمات دنیا درس عبرت میداد، در نامه هائیکه بخط خود بمن نوشته و همه هفته بهندوستان فرستاده و اینک پیادگاراو دردست من باقی مانده ، نصایحی کرد که در زندگی من راهنمای مؤثر بوده ، از جمله طی یکی از نامه های خود مینویسد :

« امیدوارم که فرصتی بیابی تا خودت را حفظ کنی زیرا ب مردم ساده بدون تقصیر از اشخاص زیرك صدمه میرسد ؛ من و برادرم ترا ساده بار آورده ایم ، عنقریب دوران زندگی من پایان میرسد و روزگار مرا از تو جدا خواهد کرد ، از اینهم متأثر مباش زیرا قانون طبیعت است . مریبان تو ساده بودند و سادگی را پسندیدند و منتهای سعی را کردند که تو ساده باشی . یادت باید باشد که در کوچکی تو در خیابان لاله زار میرفتیم ، دست تو در دستم بود ، بارذغالی افتاد ، وقتی بخانه آمدیم خواستم بتو حالی کنم که این بار ذغال مرد بیچاره که افتاد با از بیفکری خودش بود یا از بی احتیاطی دیگران که باو تنه زدند ، در این باب قصه ای ساختم و دنباله آن به قصه (آدیوه) کشیده و بزبان بچگانه داستانی ساختم که مدتها برای تو میگفتم و معایب دروغ و حسن راستی را با این طرز بتو میفهماندم . آنزمان گذشت و حالا بعرضه رسیده ای لازم نیست قصه تکرار کنم . زنهار بی ملاحظه نباش ، چون در دنیا خیلی ملاحظات لازم است . . . »

هنگامیکه سپنتا در بمبئی بکار روزنامه نویسی پرداخت ، بمقتضای شور و حرارت جوانی ، بسیار تند و پرخاشگرانه مینوشت و از اینرو بزودی بد

خواهان زیادی برای خود فراهم ساخت، همین مادر مآل اندیش و بزرگوار نامه های باو مینویسد که نمودار بینش و بصیرت این بانوی کهنسال است و در طی آن خطاب بفرزندش میگوید: . . . باید خیلی با ادب و با ملاحظه چیز بنویسی تا برای مردم مفید باشی و الا بی فائده و بی اثر است. آدمی که چیز مینویسد مقصودش اصلاح امور مردم است و بس، پس باید طوری بنویسد که اثر کند و زحمتش بی فائده نماند، باید چیزی نوشت که اسباب اصلاح عمده کار فراهم شود، عمده کار چیست؟ باید در تربیت و علم اخلاق حرف زد، تربیت اساس ترقی هاست، اگر انسان بقدر خود تربیت شود تمام موجبات بدبختی رفع میشود ولی نمیدانم چه بدبختی است که ما اسم تربیت راهم نمیدانیم، باید بزبان خودمان بگوئیم آدم شدن! باید آدم شد و به آدم شدن این مردم کمک کرد، فراموش مکن ماده ای که نرسیده است باید روی آن مرهم گذاشت، ما مردم مثل دمل نرسیده ایم باید از اخلاق و انسانیت صحبت کرده تا برسیم، نصیحت دیگر اینکه هر وقت اوقات تلخ است یا خوشحال هستی برای روزنامه چیز ننویس، چون برای چیز نوشتن آنهم چیزی که مردم میخوانند و روی آن نوشته، شخص را میشناسند، مزاج و حواس باید بعد اعتدال باشد، چند سال دیگر خواهی دانست بعضی از این چیزها که مینویسی لازم نبوده است نوشته شود، پس از حالات دقت زیاد تری کن. قدری از موی گیس سفید خودم را گذاشتم لای کاغذ برسم یادگار فرستادم، در موقع چیز نوشتن موی مرا بگذار جلو خودت و بیاد من عاقلانه چیز بنویس از این دلم بیشتر میسوزد که از روی ساده لوحی و بچگی و بیغرضی، بی پروا چیز مینویسی و هیچ فکر نمیکنی که هیچ فائده برای کسی هم ندارد. ضعیفان بسی تو هرگز قوی نگردند و ترسم تو لاغر شوی»

اگر بخواهیم درباره این عامل اساسی و مؤثر تربیت و پرورش شخصیت سپنتا بیش از این چیزی بنویسیم سخن بدرازا میکشد ، امید است روزی یادداشت های سپنتا بطور جداگانه چاپ شود و نوشته ها و افکار و اندیشه این بانوی روشن بین در آثرمان که بسیاری از زنان اعیان و اشراف از نعمت خواندن و نوشتن بی بهره بودند ، در دسترس عموم قرار گیرد .

دائی سپنتا :

دیگر از کسان خانواده که سپنتا در یاد داشتهای خود بتفصیل درباره او چیزهایی نوشته و تا سارحد يك پدر واقعی برای او ارزش و احترام قائل میشود دائی او مرحوم میرزا محمد حسین شیرازی است که در سال ۱۲۳۶ شمسی در شیراز متولد شده و گویا تحت مراقبت و سرپرستی عموی خود شیخ علی شیخ المشایخ دوران خرد سالی و رشد و بلوغ را گذرانیده است ، وی از کودکی علاقه مفروطی بمطالعه و کسب علوم جدید داشته ، تحصیلات فارسی و عربی و مقدمات انگلیسی را در شیراز انجام داده ، سپس برای تکمیل آن به هندوستان رفته و در بمبئی اقامت گزیده است .

میرزا محمد حسین در بمبئی با مرحوم میرزای حیرت که از دانشمندان زمان بود و مترجم کتاب سرجان ملکم میباشد تماس یسافته و پس از اتمام تحصیلات بتدریس زبانهای انگلیسی و عربی و فارسی بچند تن از بزرگان و بزرگزادگان آن سرزمین پرداخته ، در سال ۱۸۸۷ میلادی باکلنل ولز (Wells) مؤلف کتاب (در سرزمین شیر و خورشید یا ایران نو) همکاری فراوان و نزدیک داشته است . سپنتا در یاد داشتهای خود در اینمورد مینویسد : . . . با کلنل ولز دوستی صمیمانه و ممتد داشته ، يك چاقو و يك قوطی سیگار نقره که نام (محمد حسین) روی آن درلندن نقر شده یادگار کلنل ولز در اثاثیه دائی

من موجود است . . . »

همچنین راجع به کتاب لرد کرزن موسوم به (ایران و مسئله ایرانیان) که در سال ۱۸۹۲ میلادی بچاب رسیده با کرزن مکاتبه و همکاری نموده است. این مرد دانشمند برابر یادداشتها و سوابقی که از وی برجای مانده تا سال ۱۸۹۱ میلادی در بمبئی بسر میبرده ، سپس با عنوان منشی رئیس تلگراف ایران در تلگرافخانه انگلیس استخدام و به تهران اعزام شده است . در سال ۱۹۱۰ میلادی در تهران برای خبرنگار روزنامه تایمز لندن اخبار مجلس و مندرجات جرائد ایران را ترجمه میکرد . در سال ۱۹۱۱ بسمت منشی اول سفارت آلمان در تهران منصوب شد ، و اسی در اوائل جنگ جهانی اول (۱۹۱۴ میلادی) از این سمت مستعفی و بسمت منشی رئیس تلگرافخانه هند و اروپا در تهران منصوب گردید و با این رئیس جدید که (کینگ وود) نام داشته انس و الفتی بهمرسانیده و معاشرتهای صمیمانه داشت ، اما کینگ وود در اوایل سال ۱۹۲۱ میلادی بمرض سکتی در تهران درگذشت و این پیش آمد در روحیه دائی سپنتا بسیار مؤثر واقع شد و شاید همین تأثر شدید سبب سکتی ناقص اوهم گردید و چون بر اثر فلج از آن ببعده قادر بشادامه کار نبوده بخدمت او در اداره تلگراف هند و اروپا خاتمه داده شد .

واقعه سکتی ناقص دائی سپنتا چهار روز بعد از کودتای سید ضیاء اتفاق افتاد ، سپنتا در دنباله یادداشتهای مشروح در باره جزئیات کار و زندگی و مشاغل و مناصب دائیش مینگارد : . . . روز جمعه دهم اسفند ۱۲۹۹ زبانش بند آمد ، از این تاریخ زندگی من و مادرم تغییر کرد و دائی من دستش از هر کار کوتاه شد ، و دو خانه که در تهران داشت یکی در کوچه کاشف السلطنه خیابان دروازه دولت و یکی در کوچه برلین فروخت

و در سال ۱۳۰۲ شمسی طبق سند رسمی شرعی کلیه مالیه خود را بمادر من مصالحه نمود»

مرحوم میرزا محمد حسین سپس برای استراحت باتفاق سپنتای هفده ساله و مادرش عازم اصفهان و شیراز گردید و بعد از مراجعت بتهران و بازگشت مجدد با اصفهان در تاریخ ۲۴ فروردین ۱۳۰۵ شمسی در اصفهان فوت و در آرامگاه سپنتا در تخت فولاد مدفون شد.

این موجود گرامی که دفتر حیاتش بدین ترتیب باز و بسته شد سومین عامل بزرگ و مؤثر در پرورش استعداد و شکوفائی شخصیت سپنتا بوده ، با اینکه شرح زندگی او بسیار خلاصه و فشرده در این زندگینامه آمده است ، با توجه به آن روزگاران که کسب دانش برای همه کس مقدور نبوده و آنهایی که بخارج میرفتند اکثراً قصدشان تجارت و سیاحت بوده است ، میتوان به ارزش معنوی این مرد بزرگوار تا حدودی پی برد و معیار تأثیر وجود او را در سپنتا میتوان بدست آورد.

همسر سپنتا :

از عوامل دیگری که در تکوین شخصیت فردی و اجتماعی سپنتا اثر فراوانی داشت ، همسر گرامی او بانو گوهر تاج است که نمونه يك زن خوب و باگذشت فداکار بشمار میرود ، وجود این بانو در زندگی سپنتا همواره باعث آرامش خاطر و قوت قلب او در مصائب و شدائد بود و برای او يك تکیه گاه محکم روحی محسوب میشده است که گفته اند : زن خوب و خوش سیرت و پارسا - کند مرد درویش را پادشاه .
سپنتا در خاطرات خود درباره همسرش و عروسی و ازدواج با او چنین مینویسد :

... در سال ۱۳۰۹ شمسی برای عروسی با دختری که مادام دیده و پسندیده بود باصفهان آمدم و من باید در تمام مدت عمر از حسن انتخاب مادرم متشکر باشم ، نامش گوهر تاج دختر مرحوم میرزا نصراله بزرگزاد ایمانی معروف به خیابانی بود که یکی از نجیب ترین و محترمترین خانواده های اصفهانی میباشند . پدرش عضو دفتر شهربانی اصفهان با کمال درستی خدمت میکرد . راجع بوضع این خانواده توسط میرزا علیرضا خان علی آبادی رئیس دفتر تشکیلات شهربانی تهران (یکی از دوستان بسیار صمیمی دای سپنتا) از مرحوم آقاخانی رئیس شهربانی اصفهان که از دوستان او بود سؤال شد ، جواب داده بود از نجیب ترین و محترمترین خانواده های قدیمی این شهر میباشند . بالاخره مذاکره بین مادرم و خانواده عروس خاتمه پیدا کرد و در تاریخ هجدهم ذیحجه سال ۱۳۴۸ قمری که مصادف باعید غدیر بوده مرحوم آقامیرزا محمد هاشم کلباسی دختر فوق الذکر را بعقد من در آورد و آقای عبدالجواد کلباسی نیز حضور داشت . من و مادرم از این عروس بسیار خوشوقت بودیم ، زحماتی را که دوستان من در ایام عروسی صمیمانه برای من متحمل شدند فراموش نمیکنم . ولی چیزی نگذشته بود که یکی دونفر از اشخاص بدخواه نزد خانواده عروس سعایت کرده و آنها را فریب دادند که داماد اصلا زردشتی است و در هند زن دارد و میخواهد دختر شمارا با خود به هندوستان ببرد ، نتیجه این شد که در محرم ۱۳۴۹ (یکماه پس از عروسی) طلاق واقع شد . یکسال بعد در سال ۱۳۵۰ قمری توسط آقامیرزا محمد هاشم کلباسی مجدداً گوهر تاج را عقد کردم در عقدنامه قید کردند که او را از ایران بخارج نبرم مگر با اجازه کتبی خود او . بی تناسب میدانم که برای مزید استحضار خوانندگان عزیز دربارۀ این پیوند زناشویی شمه ای هم از بانو گوهر تاج نقل کنم که در مقدمه کتاب

اشعار سپنتا مینویسد: . . . درست سی سال پیش من و او پیوند زناشوئی بستیم و شالوده زندگی ما برپایان محبت استوار شد از آنجائیکه هر بنائی بر پایه محبت محکم میگردد هرگز خللی بدان راه نمی یابد ، باید با کمال سرافرازی بگویم رشته صمیمیت و وفا بین ما هنوز مانند روز اول بلکه بیشتر محکم و استوار است ، داشتن شوهر برای هر زن مسئولیتهائی را ایجاب می کند مخصوصاً اگر شوهر زن شاعر هم باشد آنوقت مسئولیت بیشتری خواهد داشت چون زن هم مسئول زندگی خانوادگیست وهم در مقابل جامعه برای خود مسئولیتی حس میکند زیرا باید آثار شوهرش را حفظ کند ، وای اگر شوهر شاعر نسبت باشعار خود بی اعتنا هم باشد .»

پس همانطور که نوشتم چنین همسری که در برابر واقعیات زندگی خود اینگونه میاندیشد و این چنین مسئولیت های خود را درك میکند قهرآ در موجودیت و شخصیت شوهی مانند سپنتا اثر فراوان خواهد گذاشت .

محبت های صمیمانه و نوازشهای دوستانه دونفر ازدوستان خانوادگی یعنی رفقای صمیمی دائی سپنتا ، آقای میرزا علیرضا خان علی آبادی رئیس دفتر شهربانی تهران ، و آقای اردشیرجی ایدلجی آن نیکمرد پارسی نسبت به سپنتا و مادرش بعد از مرگ دایش در پرورش جنبه های انسانی و آشنائی روح سپنتا به آئین جوانمردی و مردمی در نهایت وضوح مؤثر بوده است و این تأثیر شگرف بعدها در آثار و اشعار سپنتا تجلی یافته است .

۲- عوامل محیط اجتماعی :

سالهای کودکی :

با توجه بتاریخ تولد سپنتا بخوبی در میابیم که دوران طفولیت و آغاز جوانی او درست مواجه بود با بحرانهای و سوانح و وقایعی گوناگون که در

کشور مامیگداشت ، مبارزات آزادیخواهان مشروطه طلب بامستبدین . بمباران مجلس ، کشته شدن مدافعین مشروطه ، قرارداد منفور تجزیه ایران ، قیام آزادمردان ایرانی علیه سیاستهای استعماری بیگانگان ، اغتشاشها وقحطی ها و متعاقب همه اینها قیام دلیرانه وظهور سردار رشید ایران رضاشاه کبیر برای نجات ملت ومملکت از چنگال نابودی واضمحلال قطعی .

اینهمه وقایع که هر یک فصل مشروح وجداگانه ای در تاریخ کشور ما دارد بدیهی است که در روحیه وافکار وعقاید جوانی مانند سپنتا که استعداد ذاتی او هم بدرک حقایق تلخ وشیرین کمک میکرد تأثیر فراوان بجای نهاد چنانکه در اشعار ومقالات دوران جوانی او این تأثیر بخوبی مشهود است .

محیط مدرسه :

آنچه که از خاطرات سپنتا و از شرح حال او بقلم همسرش بر می آید تحصیلات سپنتا اول در مدرسه سن لوئی و سپس در دبستان زردشتیان تهران و از آن بی بعد چندی استیورت مموریال کالج اصفهان و کالج امریکائی تهران بوده است تحصیل در مدرسه زرتشتیان وحشرونشربا فرزندان زردشتی سپنتا را از همانوقت بتاریخ وآئین و ادبیات ایران باستان وآثار نیاکان بزرگ ما آشنا وعلاقمند ساخت ورشته این شیفستگی وعلاقمندی عاقبت ویراپس از چندسال بهند وانجمن پارسیان آن سرزمین کشانید . سپنتا در یادداشت هایش راجع بتحصیلات خود چنین مینویسد :
 دای و مادرم مرابمدرسه سن لوئی فرستادند ولی بعد از یکسال مرابدبستان زرتشتیان تهران سپردند مدیر این دبستان آنوقت مترجم همایون (فرهوشی) بودو سهراب سفرنگ نظامت مدرسه رابعدهه داشت این مدرسه که هنوز هم بابنای سابق خود در کوچه منوچهری خیابان نادری تهران باقیست تحت نظر انجمن زرتشتیان تهران که رئیس آن نماینده زرتشتیان مرحوم ، رباب کیخسرو بوده اداره میشد بسیار

مدرسه خوب و مفیدی بوده و اغلب بزرگان تهران در آن مدرسه تحصیل میکردند. تحصیلات ابتدائی من در این مدرسه انجام گرفت و باید بگویم رشته دوستی و مودت من با زرتشتیان و علاقه ام به آئین و ادبیات و زبان ایران باستان از اینجا شروع شد.

بنابراین می بینیم محیط مدرسه چگونه راهی پیش پای سپنتا برای زندگی آینده گذاشت و چطور شخصیت او را تحت تأثیر گرفت و مسلماً اگر سپنتا در مدرسه ای غیر از مدرسه زرتشتیان دوره ابتدائی را طی میکرد هرگز بهندوستان و انجمن پارسیان آن دیار کاری نداشت و نتیجتاً این شخصیت بوجود نیامد.

برخورد با بزرگان :

بجز دائی سپنتا (مرحوم میرزا محمد حسین شیرازی) که خود از بزرگان عصر خویش بشمار میرفت، نخستین شخصیتی که سپنتا را تحت تأثیر فضل و دانش و انسانیت و محبت خود قرار دادشاد روان اردشیر جی ایدلجی از فضلاء پارسیان هند بوده که سالها در ایران میزیست و مدتی هم در دارالفنون، علوم سیاسی تدریس میکرد. سپنتا درباره او مینویسد: این مرد یکی از مطلعین و دانشمندان بوده از زمانیکه در مدرسه زرتشتیان تحصیل میکردم علاقه مخصوص باینمتم داشتم و مخصوصاً چون تنها میراث ایران با آنهاست بیشتر دوستدار ادبیات و آئین و زبان و اخلاق آنها بودم دوستی و مهربانی های مرحوم اردشیر جی بر این علاقه افزود، مکرر از محضر این مرد فاضل و اطلاعات وسیع او استفاده کردم و قتیکه هم از بیکاری و بیکسی در رحمت بودم خوشه چین خرمن فضل و کمال او بودم مرحوم اردشیر جی مرا با پارسیان هند مربوط ساخت و باید بگویم مقدمات مسافرت مرا به هند فراهم نمود.

دیگر از بزرگان هندی که در پرورش روح و فکر و استعداد سپنتا بسیار مؤثر

و نافذ بود شادروان دینشاه ایرانی سلیسیتر رئیس انجمن زرتشتیان ایرانی در بمبئی بود، آثار سپنتا پراز نام و یاد او در نهایت عشق و احترام است. در یادداشت‌های خود راجع باین مرد بزرگوار ایران دوست می‌گوید: «... نگارش چند مقاله در روزنامه‌های تهران بقلم بچه‌گانه من راجع به پارسیان هند سبب شد که مرحوم اردشیر جی مرابمرحوم دینشاه ایرانی سلیسیتر رئیس انجمن زرتشتیان ایرانی در بمبئی معرفی کند. مرحوم دینشاه ایرانی علاقه مخصوصی به ایران و ادبیات آن داشت، بهمت او بود که کتاب گاتهاویشتها توسط استاد پور داود ترجمه و منتشر شد. این مرد در زندگی حق بزرگی بر من دارد. در هندوستان قریب ده سال از من پذیرائی کرده، در منزل او مثل یکی از اعضای خانواده او بسر بردم، و کتابهای اخلاق ایران باستان و پرتوی از فلسفه ایران باستان را در همان اوقات تألیف و ترجمه کردم شرح مبسوطی درباره این مرد بزرگ در مقدمه کتاب اشعار سپنتا مندرج است که خوانندگان عزیز این زندگینامه را بخوانند آن حواله مینمایم و همچنین به صفحه ۶۶ همان کتاب و قصیده مربوط مراجعه فرمایند بدون شك مسافرت به هندوستان که زمینه برخورد با بزرگان فضل و دانش و عرفان را برای سپنتا در آن سامان فراهم ساخته بود و همسفری او در سال ۱۳۰۸ بعنوان معاون و مترجم با پروفیسور بهرام گور انگلسا و یا دانشمند معروف پهلوی دان پارسی از هند بعراق عرب و از آنجا بایران و برخورد سپنتا در همین سفر با عارف قزوینی در همدان و دیدار را ببیند رانات تاگور شاعر و فیلسوف بزرگ هند در سال ۱۳۱۱ در تهران و ملازمت سپنتا در مراجعت تاگور باتفاق دینشاه ایرانی از ایران به هندوستان همه و همه عواملی بود که در شکوفا شدن استعداد و پرورش شخصیت سپنتا مؤثر بود.

شادروان سپنتا بحکم عشق و علاقه‌ای که بوسیله مر بیان خانوادگی و اجتماعی در وی نسبت بایران و ایرانی و آنچه که بایران پیوستگی داشت بوجود

آمده بود چه در هندوستان و چه در ایران از آغاز جوانی موجی بی آرام بود که میخواست بهر ترتیبی شده در شناساندن ایران و بزرگداشت مقام ایرانی و آئین و زبان باستانی آن توفیق یابد ، او در این راه و برای انجام این منظور تنها به نوشتن و ترجمه کتابها و سرودن اشعار قانع نشد ، با قلمی تند و بی پروا بنویشتن و چاپ و نشر روزنامه های متعدد پرداخت ، اگر در چاپخانه های سرببی و ماشینی را بروی او بستند با توسل به چاپ سنگی کار خود را میکرد ، علاقه و ایمان و احساسات او با سختگیریها و ملامت و تهدید و تطمیع و غیره منکوب و مترزل نمیشد ، و چون دید روزنامه هم آن تأثیر مطلوب و مورد نظر را ندارد ، بکار فیلم و سینما پرداخت و مکتوبات قلبی خود را مبنی بر وطنپرستی و معرفی بزرگان تاریخ و ادب ایران از آن طریق در معرض تماشا و افکار عمومی گذاشت و مخصوصاً در ایران با استقبال فراوان روبرو شد که متأسفانه کمپانیهای فیلمهای خارجی و اعمال و ایادی آنها از بیم کساد بازار خودشان راه این فعالیت ابداعی و مؤثر را هم بر روی سپنتا بستند و او را دلشکسته و مأیوس بهند بازگرداندند . سپنتا باز هم بیکار ننشست و در صدد تأسیس شعبه یکی از کمپانیهای مهم فیلمبرداری هندوستان در ایران برآمد و با سفارشنامه مخصوصی بایران مسافرت کرد و این بار با مخالفت و بی اعتنائی مقامات ایرانی مواجه گشت و بی نتیجه و آزرده بهند معاودت نمود . در همین ایام خبر کسالت و بیماری مادرش او را مجبور ساخت که علیرغم همه نقشه ها و تمایلات خود بایران و باصفهان بازگردد و تسلیم سرنوشت شود . عجب اینجاست که این مرد فعال و پرکار و زحمتکش با آن همه تلاش و کوشش هنگام بازگشت اخیر خود بایران دیناری ذخیره مالی نداشت ، زهی شرافت و عزت !! برای امرار معاش ناچار شد در کارخانه ریسندگی و بافندگی جدیدالتأسیس اصفهان اداره امور دبیرخانه آنرا باروزی ده دوازده ساعت کار

و در مقابل حقوقی کم و ناچیز بعهده بگیرد. مقاله مندرجه در مجله (هوخت) که در ابتدای این زندگینامه آمده و بنظر خوانندگان عزیز رسیده است و همچنین شرح حال نسبتاً شروع شادروان سپنتا بقلم همسر گرامی او در کتاب اشعارش نیازی به اطاله کلام باقی نمیگذارد. یادداشت‌های خاطرات آن شادروان بسیار آموزنده و شیرین و خواندنیست ولی متأسفانه نقل همه آنها در این نوشته امکان پذیر نبوده و نیست و جادارد که جداگانه بهمان صورتی که تهیه شده برای استفاده عموم چاپ و منتشر شود. چیزی که من میتوانم اضافه کنم اینست که آن مرحوم تا واپسین دم حیات از هیچ شکست و محرومیتی خود را نباخت در هر شرایطی یکپارچه حرکت و هیجان و مظهر کوشش و کار بوده، با آنکه به بیماری قلبی مبتلا شده بود هرگز از فعالیت و تلاش مدلوم باز نمیماند. به اندرز پزشکان یادوستان دائر به استراحت و مراقبت بیشتر اعتنائی نداشت تا اینکه در پایان روز هفتم فروردین ماه سال ۱۳۴۸ شمسی بر اثر حمله قلبی در خانه خود در اصفهان دیده از جهان فرو بست و در تخت فولاد در آرامگاه خانوادگی سپنتا روی در نقاب خاک کشید و بابدیت پیوست.

فراموش شویم

آنروز که با خاک هم آغوش شویم از خاطر دوستان فراموش شویم
 افسوس که در جهان برای چندی سوزیم چو شمع بعد خاموش شویم
 از زندگی خانوادگی سپنتا سه فرزند برومند بنامهای ساسان - بهمن -
 کاوه و از حیات معنوی او انتشارات نگارش و ترجمه‌هایی بشرح زیر باقی مانده‌اند:
 ۱ - دوره روزنامه دورنمای ایران بمدیریت سپنتا در بمبئی از سال ۱۳۰۷
 شمسی ۲ - پیام راستی چاپ بمبئی سال ۱۳۰۸ شمسی ۳ - اخلاق ایران باستان
 چاپ بمبئی سال ۱۳۱۱ شمسی ۴ - پرتوی از فلسفه ایران باستان چاپ بمبئی

- سال ۱۳۱۱ شمسی ۵ - زرتشت که بوده و چه کرده چاپ بمبئی سال ۱۳۱۱ شمسی
- ۶ - نوآموز مزدیسنا جلد اول چاپ بمبئی سال ۱۳۱۱ شمسی ۷ - نوآموز مزدیسنا
- جلد دوم چاپ بمبئی سال ۱۳۱۱ شمسی ۸ - منتخبات اشعار دهقان سامانی با شرح
- حال چاپ بمبئی سال ۱۳۱۱ شمسی ۹ - منتخبات اشعار میرزا عبدالوهاب گلشن
- ایرانپور چاپ بمبئی سال ۱۳۱۲ شمسی ۱۰ - اشک سپنتا چاپ بمبئی سال ۱۳۱۱
- شمسی ۱۱ - ایران و اهمیت آن در ترقی و تمدن بشر چاپ بمبئی سال ۱۳۱۵ شمسی
- ۱۲ - اسرار جنگل چاپ اصفهان سال ۱۳۱۶ شمسی ۱۳ - چند قطره اشک بنام
- دینشاه ایرانی چاپ اصفهان ۱۳۱۶ شمسی ۱۴ - دوره روزنامه سپنتا چاپ اصفهان
- از سال ۱۳۲۲ شمسی ۱۵ - آمار کلی چاپ اصفهان سال ۱۳۲۴ شمسی ۱۶ -
- ترجمه یاد داشتهای ابراهام گاتوخی گوس چاپ اصفهان سال ۱۳۳۰ شمسی
- ۱۷ - مار ، چاپ اصفهان سال ۱۳۳۰ شمسی ۱۸ - هزارمین سال تولد ابن سینا
- چاپ اصفهان سال ۱۳۳۳ شمسی ۱۹ - اشعار سپنتا چاپ اصفهان سال ۱۳۳۴
- شمسی ۲۰ - چاپ دوم اشعار سپنتا بنامه سید محمد علی جمالزاده و شرح حال
- سپنتا چاپ اصفهان سال ۱۳۴۱ شمسی .
- برای حسن ختام این زندگینامه تعدادی از غزلیات و اشعار شادروان
- سپنتا زیب مقال میشود :

گرفتار اصفهان

آتش عشق تو تا جا بدل و جانم کرد
مگر آشفته‌گی از طره دلداد آموخت
ز گریبان فلک تا مه گردون سر زد
روزمن گرد سیه چرخ و تهیدست خوشم
با غم عشق تو تا خوی گرفتم گردون
خواست تا قدر صفا نیک بدانم زینرو
غیر مینای می امروز مجوصاف دلی
کرد ناشکری وصل سر زلف تو مگر
بوسه میخواستیم از لعل تو چشمت آنسان
بود هر جمع ز من روشن و خندان چون شمع
در خم پیر مغان نقش حقیقت دیدم
دوش پرسید ز احوال پریشان گفتم
تا که مینای میم چرخ بمیخانه شکست
ز خم می چه گرامات سپنتا دیدم

سوخت چون شمع سراپا و فر و زانم کرد
دل که اینگونه سیه روز و پریشانم کرد
حسرت ماه رخت سر به گریبانم کرد
بسکه هر شب گهر اشک بدامانم کرد
منزوی جغد صفت گوشه ویرانم کرد
صوفی پیر گرفتار صفاهانم کرد
که صفا بخش بیک جرعه دل و جانم کرد
دل که اینگونه اسیر شب هجرانم کرد
خیره در من نگران شد که پشیمانم کرد
لب پر خنده چنین واله و گریانم کرد
جرعه اول آن پیرو عرفانم کرد
آنچه بازلف تو کردم فلک آنسانم کرد
آبرو ریخته اندر بر مستانم کرد
ذره‌ای بودم و خودشید درخشانم کرد